استاد تعالیم شیطانی

مترجم دختری با ماسک شیشه ای

فصل ۱۹-رضایت-بخش اول

رضایت - بخش اول

وی ووشیان تمام شب روی شکم بخواب رفته بود.در نیمه اول شب دائم با خود فکر میکرد در این سالها چه بلایی بر سر لان وانگجی آمده و در نیمه دوم خسته شده و بخواب رفت و هنگامی که چشمانش را باز کرد صبح شده و لان وانگجی نیز غیبش زده بود.از طرف دیگر او متوجه شد که بشکلی مناسب در تخت خود خوابیده با دستانی که کنار بدنش قرار داشتند به حالتی که او را فردی بسیار مودب نشان میداد.

وی ووشیان خود را در پتو پیچید و نوک انگشتان دست راستش را در موهایش فرو برد.احساس پوچی و ترسی غیر قابل توضیح داشت و نمیتوانست این حس از ذهنش خارج کند.در این لحظه دو ضربه به در چوبی جینگشی خورد. صدای لان سیژویی از بیرون می آمد:«ارباب مو؟بیدار شدین!؟»

وی وو شیان گفت:«واسه چی اول صبحی اومدی منو صدا میکنی؟!»

لان سیژویی گفت:«ا-اول صبح؟.....ولی تقریبا ساعت 9 شده!»

همه در مکتب لان بصورت سیستماتیک ساعت 5 صبح بیدار میشدند و ساعت 9 شب می خوابیدند.وی وو شیان نیز بصورت سیستماتیک ساعت 9 صبح بیدار میشد و ساعت 1 شب میخوابید،دقیقا 4 ساعت دیرتر از تمام افراد مکتب لان.از آنجا که تا نیمی از شب روی شکم بخواب رفته بود کمر و پشتش بشدت درد میکرد پس با صداقت تمام گفت:«ولی من نمیتونم بلند شم!!»

لان سیژویی گفت:«آم،ایندفعه دیگه چی شده؟»

وی ووشیان گفت:«میخواستی چی بشه؟هانگوانگ جونتون کارمو ساخته!!!»

صدای خشمگین لان جینگ یی نیز ظاهر شد:«اگه همینطوری چرت و پرت بگی بدجوری تاوانشو میدی...یالا بیا بیرون!»

وی ووشیان وانمود کرد درست نشنیده پس گفت:«واقعا میگم!اون کل شب باهام از اون کارا کرد...نمیتونم بیام بیرون...نمیتونم تو چشمای هیچ کس نگاه کنم!»

چند تن از شاگردان بیرون ایستاده و با شک و تردیدی ابلهانه همدیگر را نگاه میکردند.هیچ کس اجازه نداشت وارد اتاق هانگوانگ جون بشود پس آنان نمیتوانستند داخل اتاق بروند و او را بیرون بکشند.لان جینگ یی غرید:«تو یه ذره هم آبرو نداری!هانگوانگ جون که همجنسباز نیست...اون باهات کاری کرده؟!من باید برم دعا کنم نکنه تو بلا ملایی سرش نیاورده باشی...پاشو بیا این خرت رو ببر ساکتش کن...صداش کل مقرو برداشته!»

وی ووشیان وقتی پای وسیله حمل و نقلش به میان آمد سریع از جا پرید و گفت:«با سیب کوچولوم چیکار کردین؟!بهش دست نزنین وگرنه لگدتون میزنه!»

لان جینگ یی پرسید:«سیب کوچولو چیه دیگه؟»

وی ووشیان گفت:«الاغم!»او از جینگشی بیرون آمده و از شاگردان خواست تا او را پیش مرکبش ببرند.او را بسمت چمنزاری بردند،حیوان آنجا بسته شده بود و بی وقفه می گریست و سرو صدایش همه جا را برداشته بود.گریه اش بخاطر این بود که میخواست علف های تازه را بخورد ولی تعدادی گلوله سفید در مزرعه بودند و نمیگذاشتند او هر چه میخواهد بکند.وی ووشیان با شادی گفت:«چقدر خرگوش اینجاست!وای وای ...بذار همه شونو به سیخ بکشیم و کبابشون کنیم!»

لان جینگ یی با خشم گفت:«کشتن در مقر ابر ممنوعه!همین الان خرتو خفه کن!شاگردایی که اول صبح وقت مطالعه دارن چند بار تا حالا اومدن و از سر و صداش شکایت کردن...اگه بازم اینطوری کنه ماها حسابی سرزنش میشیم!»

وی ووشیان سیبی که برای صبحانه به او داده بودند را به خورد الاغ داد.همانطوری که انتظار داشت،صدای حیوان هنگام جویدن سیب و خرد کردنش زیر دندان هایش خاموش شد.وی ووشیان درحالیکه پشت گردن حیوان را نوازش میکرد با خود فکر کرد که نشان عبور را از این شاگردها بگیرد سپس او به خرگوش هایی که در تمام زمین پراکنده بودند اشاره کرد و گفت:«واقعا نمیتونم اینا رو کباب کنم؟اگر اینکارو بکنم از کوهستان شوتم میکنین بیرون؟!»

لان جینگ یی با دستانی گشوده سریع پیش آمد و با چهره ای که احساس تهدید میکرد راه وی ووشیان را بست:«اینا مال هانگوانگ جونه!!!تو حق نداری کبابشون کنی ...ماها گاهی کمک میکنیم مراقبشون باشه!»

وی ووشیان با شنیدن این سخن چنان خندید که تقریبا داشت روی زمین می افتاد،او با خود فکر میکرد: *لان جان واقعا عجب آدم جالبیه!قدیما من خرگوشا رو مجانی بهش دادم حاضر*

نبود قبولشون کنه ولی الان مخفیانه یه عالمه ازشون نگهداشته.اونوقت به من میگفت نمیخوامشون....با کی شوخیش گرفته بود!؟حاضرم شرط ببندم عاشق این پشمالوهای کوچولوئه!هانگوانگ جون با اون قیافه جدی خرگوش به بغل یه گوشه بشینه...ای خدا ....مردم از خنده...

هرچند بعد از اینکه شکل خوابیدنش در روی بدن لان وانگجی را بیاد آورد خنده اش در دم متوقف شد.ناگهان از طرف غرب مقر ابر صدای زنگ شنیده شد.

صدای زنگ های متمادی کاملا با همیشه تفاوت داشت.صدایی سخت و ترسناک بود انگار که یک دیوانه زنگ را بصدا در می آورد.چهره شاگردان تغییری ناگهانی داشت و لان سیژویی و لان جینگ یی دست از شیطنت و بازی با او برداشته و تا صدای زنگ را شنیدند براه افتادند.وی ووشیان میدانست چیز اشتباهی رخ داده پس دنبال آنان براه افتاد.صدا از برج دیده بان می آمد.

برج دیده بان"مینگشی"خوانده میشد.اینجا مکانی بود که خاندان لان برای احضار ارواح از آن استفاده میکرد.دیوارهای بلندش از مواد خاصی ساخته شده و رویش طلسمات فراوانی حک شده بود.وقتی زنگ برج خود به خود به صدا در می آمد تنها میتوانست یک معنا داشته باشد—اتفاقی برای افرادی که مراسم مذهبی را اجرا می کردند رخ داده است.

در بیرون برج،بیشتر شاگردان مکتب لان تجمع کرده بودند ولی هیچ کس جرات نمیکرد بدون توجه به ملاحظات لازم وارد برج شود.در مینگشی سیاه و از چوب ساخته شده بود.درش محکم قفل شده و تنها میشد از داخل بازش کرد.موضوع نابود کردن در از بیرون نه تنها کار سختی بود که از اساس انجام اینکار ممنوعیت داشت.رخ دادن یک حادثه حین مراسم مذهبی می توانست خیلی ترسناک باشد زیرا کسی نمیدانست ممکن است چه موجودی ظاهر شود یا اگر کسی با زور وارد میشد ممکن بود چه بلایی بسرش بیاید.ضمناً از زمان ساخت مینگشی تا کنون هیچ کدام از مراسم های احضار اینطور خراب نشده بود.همین موضوع سبب نگرانی همه میشد.

وی ووشیان که لان وانگجی را آن اطراف ندید حس بدی پیدا کرد.اگر لان وانگجی در مقر ابر می بود بلافاصله با شنیدن صدای زنگ هشدار خودش را به اینجا میرساند.مگر اینکه.....ناگهان در سیاه با صدای بنگ بلندی از هم باز شد.شاگردی سفید پوش درحالیکه تلوتلو میخورد و می لغزید از آنجا بیرون آمد.او نمیتوانست روی پاهایش بایستد و بلافاصله بعد از بیرون آمدن روی پله های مینگشی افتاد.در مینگشی مانند انسان خشمگینی که با غیض در را بهم میکوبد،درب ها را پشت سر او بست.

شاگردان گیج و سراسیمه رفتند تا او را بلند کنند.وقتی سر پا ایستاد دوباره تعادلش را از دست داد.صورتش را اشک پوشانده بود و نمیتوانست خودش را کنترل کند.او به کسانی که اطرافش بودند چنگ میزد:«ما باید....ما نباید...احضارش میکردیم....!»

وی ووشیان دستش را گرفته و با صدای آرامی گفت:«شما روح چه موجودی رو احضار کردید؟ دیگه کی داخله؟؟هانگوانگ جون کجاست؟!»

بنظر میرسید شاگرد بسختی نفس میکشد ولی گفت:«هانگوانگ جون به من گفت فرار کنم....!»

پیش از آنکه بتواند جمله اش را تمام کند،خون سیاه رنگی از بینی و دهانش فوارن کرد.وی ووشیان او را به لان سیژویی سپرد.بسرعت فلوت بامبوییش را که به کمر آویزان کرده بود برداشت و از روی پله ها بالا رفت و با لگدی به در مینگشی فرمان داد:«بازشو!»

در مینگشی بسان شکاف دهان مانندی که به قهقهه وحشیانه ای باز شود از هم گشوده شد.وی وو شیان سریع وارد شده و در پشت سرش بسته شد.چند تن از شاگردان با حیرت خواستند دنبالش بروند ولی هر کاری کردند در باز نشد.یک شاگرد میهمان خودش را به در رسانده بود بعد با چهره ای که شوک و خشم از آن هویدا بود گفت:«اون یارو کی بود رفت داخل؟!»

لان سیژویی شاگرد آسیب دیده را گرفته و از لای دندان های بهم ساییده گفت:«....فعلا بیا کمکم کن،خونریزیش شدیده!»

وی ووشیان پس از ورود به مینگشی متوجه شد انرژی تاریکی از همه طرف به سمتش هجوم می آورد.این انرژی ترکیبی از رنج،خشم و تکبر بود چنان که با چشم انسانی هم میشد آن را دید.وقتی انرژی فردی را در برمیگرفت،دردی سخت سینه اش را تنگ میکرد.فضای داخل مینگشی هم از طول و هم از عرض 10 متر بود.در گوشه و کنارش چند نفری بی حرکت روی زمین افتاده بودند.شیئی که این احضار با آن شروع شده بود در مرکز دایره طلسم بر روی زمین قرار داشت وآن چیزی نبود جز یک دست—همان دستی که از دهکده مو آورده بودند!

دست صاف و محکم،دقیقا از نقطه ای که قطع شده،روی زمین ایستاده بود.چهار انگشتش به شکل مشتی پیچیده درآمده بودند و انگشت اشاره اش به آسمان اشاره میکرد مانند فرد خشمگینی که به کسی اشاره داشته باشد.جریان ناپایدار تاریکی که در مینگشی ساطع میشد بخاطر این دست بود.

تمام شرکت کنندگان در این مراسم مذهبی احضار یا فرار کرده و یا بیهوش شده بودند.لان وانگجی تنها فردی بود که سر جایش در سمت شرقی مینگشی نشسته بود.

یک گیوچین جلویش بود و بدون اینکه به نخ ها دست بزند آنها خود به خود حرکت میکردند.انگار او در فکر فرو رفته یا داشت به چیزی گوش فرا میداد.وقتی متوجه شد کسی وارد شده سرش را بلند کرد.

از آنجا که حالت چهره لان وانگجی آرام بود وی وو شیان نمیدانست به چه چیزی باید فکر کند.لان چیرن که مسئولیت بخشی از مراسم مینگشی را بعهده داشت،بیهوش روی زمین افتاده و مانند همان شاگرد قبلی از بینی و دهانش خون جاری بود.وی ووشیان در جای او ایستاد،برگشته و به طرف غرب پیش رفت،در مسیری که به کنار لان وانگجی میرسید.او فلوت بامبوییش را که به کمرش آویزان بود بیرون کشید و لبهایش را روی آن قرار داد.

آن شب در دهکده مو،وی ووشیان با صدای سوت توانست دست را گیج کند و لان وانگجی با نوت های زیتر از فاصله دورتری به او حمله کرده بود.آنها کاملا غیر عمد با هم همکاری کرده و دست را سرکوب کرده بودند.میشد از صورت لان وانگجی و نگاه خیره اش فهمید که متوجه شده است.همانطور که دست راستش را بالا می آورد آوای شیرینی از گیوچین شنیده شد.وی ووشیان نیز سریع با فلوت همراهیش کرد.

آهنگی که آندو مینواختند نامش "احضار"بود.در این شیوه از جسد،بخشی از آن یا چیزی که فرد مرده به آن علاقمند بوده مانند واسطه استفاده میشد تا روح نوای موسیقی را دنبال کند.معمولا برای ظاهر شدن روح تنها به قرار دادن یک بخش در دایره طلسم نیاز بود اما حالا آهنگ در حال پایان گرفتن بود ولی روح هیچ موجودی ظاهر نشد.

دست کاملا خشمگین بنظر می آمد و رگ های در هم پیچانش بوضوح آشکار بودند.جریان مسدود سازی حسی سنگین در هوا ایجاد کرده بود.اگر هر کس دیگری در سمت غربی قرار داشت الان بر زمین سقوط نموده و مانند لان چیرن به خونریزی می افتاد.وی ووشیان شوکه شده بود چرا که امکان نداشت وقتی او و لان وانگجی نوای"احضار"را می نوازند چیزی ظاهر نشود.مگر اینکه.... روح این جسم مرده نیز مانند بدنش تکه تکه شده باشد.

بنظر می آمد این دوست ترسناکش بشکلی بدتر از او مرده چراکه شاید جسد او تکه تکه شده بود ولی روحش دست نخورده باقی ماند.از آنجا که نوای "احضار"جواب نداد.لان وانگجی حالت انگشتانش را تغییر داده و آهنگ دیگری نواخت.آهنگی آرام که نوای قبلی را زیر سوال می برد و با جو شیطانی ناهماهنگ بود و عنوان "آسایش"داشت .چون این دو آهنگ در دنیای تهذیبگری کاملا مشهور بودند اصلا عجیب نبود اگر کسی بداند چطور باید این آهنگ ها را بنوازد پس وی ووشیان نیز خیلی طبیعی با او به همکاری ادامه داد.

فلوت روحی فرمانده ییلینگ "چنچینگ" از شهرت و آوازه خوبی بر خوردار بود اما الان با این فلوت بامبویی،او از عمد به اشتباه در حال نواختن بود. وضعیت نواختن او به گونه ای دردناک

شده بود که گوشها را می آزرد.لان وانگجی احتمالا هیچ وقت در تمام زندگیش با کسی به این بدی فلوت می زند همنوازی نکرده بود.مدتی بعد دیگر نتوانست وانمود کند انگار چیزی نشده و سرش را بالا آورده و با چهره ای بدون حالت وی ووشیان را نگریست.

وی ووشیان چهره جدی به خود گرفته و وانمود میکرد چیزی نمیبیند.حالا فلوت زدنش وحشتناک تر از قبل شده بود.وقتی برگشت تا به نواختن ادامه دهد اتفاق عجیبی پشت سرش افتاد.او برگشت و نگاه کرد بعد بشدت شوکه شد.لان چیرن که از هوش رفته بود حالا راست نشسته و او را می نگریست.او با انگشت لرزان به وی ووشیان اشاره میکرد،چهره اش پوشیده از خون و خشم بود و با صدایی گرفته گفت:«تمومش کن!گمشو!گمشو بیرون!!بس....!»

پیش از آنکه بتواند بگوید چه چیزی را باید بس کند،خون بالا آورده و دوباره سر جایش روی زمین افتاده و به اغما رفت.لان وانگجی ساکت بود و وی ووشیان با دهانی باز او را نگاه میکرد.او میدانست لان چیرن میخواهد بعدش چه بگوید:«*نواختن را بس کن،همنوازی نکن!نوت های گیوچین شاگرد محبوبش را به گند نکش!*»

همنوازی فلوت و گیوچین چنان لان چیرن را خشمگین کرده بود که لان چیرن بهوش آمد و دوباره بخاطرش از هوش رفت و این نشان میداد صدای فلوت چقدر وحشتناک است...با اینهمه دست نفرین شده زیر فشار نوای فلوت و گیوچین به سستی افتاد.وی ووشیان با بی حیایی فکر کرد مهم نیست که صدایش وحشتناک است همین که کار میکند کافیست.

در یک آن،پس از آخرین نوای گیوچین،درهای مینگشی کاملا باز شدند و نور خورشید به داخل تابید.بنظر میرسید صدای زنگ هشدار برج دیده بان نیز پایان یافته،تمام شاگردانی که مینگشی را محاصره کرده بودند به داخل هجوم آوردند،همه با هم صدا میزدند:«هانگوانگ جون!»

لان وانگجی دستش را روی گیوچین قرار داده و آخرین صدای باقیمانده از نخ های مرتعش را ساکت کرد بعد رفت تا نبض لان چیرن را بگیرد.بخاطر حضور او همه خیلی زود آرامش خود را بازیافتند.شاگردان ارشد بدن های خون آلود را روی زمین قرار داده و درمان آنان را شروع کردند.آنان از طب سوزنی استفاده میکردند و گروهی دیگر نیز زنگ بزرگی را با خود حمل میکردند و میخواستند دست را در آن اسیر کنند.با اینکه همه چیز شلوغ شده بود ولی کارها با دقت انجام میشد،همه به آرامی پچ پچ میکردند بدون آنکه صدایی ازشان بلند شود.

تعدادی با نگرانی پرسیدند:«هانگوانگ جون،نه دارو نه طب سوزنی جواب نمیده...حالا چیکار کنیم؟»

لان وانگجی هنوز سه انگشتش روی مچ لان چیرن بود و چیزی نمیگفت.لان چیرن قریب به هشتصد مراسم احضار روح را هدایت کرده بود و بیشترشان شامل حضور ارواح وحشی

بودند...وقتی حالا می دیدند که حتی او هم از این انرژی شوم آسیب دیده،کاملا متوجه بودند که میزان انرژی شوم درون این دست روحی بشدت قوی است.

وی ووشیان فلوت چوبی را به کمرش برگرداند سپس کنار زنگ برنزی چمباتمه زده و به آرامی نوشته های رویش را لمس کرد.وقتی داشت فکر میکرد متوجه سایه غم بر چهره لان سیژویی شد و پرسید:«چی شده؟»

لان سیژویی میدانست او یک آدم عادی نیست،بعد از کمی تامل با صدایی آرام گفت:«خب من یه ذره احساس گناه میکنم!»

وی ووشیان پرسید:«احساس گناه برای چی؟»

لان سیژویی گفت:«این دست اومده بود سروقت ما!»

وی ووشیان لبخند زنان گفت:«چطوری اینو میگی؟»

لان سیژویی گفت:«پرچم های جذب روح سطوح مختلفی دارن و میتونن از راه های مختلف و موجوداتی با قدرت های مختلف رو جذب کنن.پرچم های جذب روحی که ما تو دهکده مو گذاشتیم تا شعاع دو هزار و پانصد متری رو پوشش میدادن....بعدش این دسته با تمایلش برای کشتار،از گوشت و خون آدمای زنده تغذیه میکنه...اگر توی اون محدوده همچین موجودی وجود میداشت اونم با این حجم از شرارت خب دهکده مو خیلی وقت پیش تبدیل به دریای خون میشد...ولی این دست وقتی ما اونجا بودیم ظاهر شد....پس یعنی کسی با قصد و نیت شوم توی همون زمانی که میدونسته ما میایم دست رو اونجا گذاشته!!!»

وی ووشیان پاسخ داد:«پایه های دانش آکادمیک تو واقعا قویه ها!آنالیز بی نظیری داشتی!!»

لان سیژویی سرش را پایین آورد و گفت:«اگه اینطوریه پس بخاطر اون کسایی که تو دهکده مو مردن...ما.... مسئولیم...ما حتی استاد لان چیرن و بقیه رو هم تو این قضیه قاطی کردیم!»

بعد از لحظه ای سکوت وی ووشیان دستی به شانه اش زد و گفت:«شما مسئول چیزی نیستین....کسی که این دست نفرین شده رو اونجا گذاشته مسئوله!تو این دنیا چیزای زیادی هست که واقعا تحت کنترل ما نیستن!!!»

در طرف دیگر لان وانگجی برخاست و چند تن از افراد مکتب لان سریع از اون پرسیدند:«هانگوانگ جون،حالا چیکار کنیم؟!»

لان وانگجی پاسخ داد:«باید منبعش رو پیدا کنیم!»

وی ووشیان جواب داد:«درسته،اگر منبع رو پیدا کنیم امکانش هست که بتونیم جسد کامل این شبح رو هم گیر بیاریم...اونوقت می فهمیم این یارو کیه..بعدش حتما یه راه طبیعی پیدا میشه که بتونیم نجاتشون بدیم!»

اگرچه لان جینگ یی هم میدانست او یک دیوانه نیست ولی نمیتوانست با لحنی منتقدانه به او چیزی نگوید:«به نظر تو خیلی کار ساده ایه....احضار روش جواب نداد تازه همه چیو هم خراب کرد...چطوری میتونیم جسدشو پیدا کنیم؟»

لان وانگجی بیان کرد:«بطرف شمال غربی!»

لان سیژویی با شگفتی گفت:«شمال غربی؟هانگوانگ جون...چرا شمال غرب؟»

وی ووشیان گفت:«بینم مگه بهتون نشون نداد؟»

لان جینگ یی با گیجی گفت:«نشونم بده؟کی؟کی چیو نشونم داده؟هانگوانگ جون چیزی نشون نداد!»

وی ووشیان گفت:«اون!»

همه متوجه شدند که او به دست شبح اشاره میکند.دست محکم در یک مسیر ایستاده بود و اگر کسی جهتش را تغییر میداد او با لجاجت سر جای قبلی خود بر میگشت و دقیقا همان حالت قبلی را در همان مسیر میگرفت.هیچ کس تا بحال در چنین موقعیتی قراره نگرفته و همه شوکه شده بودند.لان جینگ یی با لکنت گفت:«این؟چی...این به کجا داره اشاره میکنه؟»

وی ووشیان جواب داد:«به کجا میتونه اشاره کنه؟یا داره مسیری که به بقیه جنازه ش میرسه رو نشون میده یا قاتلی که این بلا رو سرش آورده!»

با شنیدن این حرفها سریع چند تن از پسران حالتی مانند قرار گرفتن در مسیر شمال غربی را به خود گرفتند و به او نگاه کردند.لان وانگجی برخاست و با چند تن از شاگردان به گفتگو پرداخت:«بخوبی از عمو مراقبت کنید!»

شاگردان سری تکان دادند و گفتند:«چشم!ولی شما دارین به پایین کوهستان میرین؟؟»

لان وانگجی به آرامی تایید کرد.وی ووشیان پنهانی خود را به پشت سر او رسانده بود بعد با صدای بلندی خودش را مخاطب قرار داد و وانمود کرد با خودش حرف میزدند:«بله بله بله،خودم و عشقم میتونیم از این کوهستان با همدیگه فرار کنیم!!»

همه با حالتی این صحنه را نگاه میکردند که انگار چیز چندش و غیر قابل تحملی دیده اند.ظاهر شاگردان بزرگتر که ترسناکتر بود ولی بعضی از پسرها هم به حرفهایش عادت کرده بودند.صورت لان چیرن هم بهمان حالتی که بیهوش روی زمین افتاده بود ناگهان بهم

پیچید.شاگردان خیال میکردند اگر وی ووشیان چند جمله دیگر بگوید احتمالا جناب لان با خشم آتشینی دیگر بهوش می آید.....

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنین.

سایتmyanimes.ir

myAnimes@

myAnimess@

myMangas@